

مبانی نقد اسلامی هنر

زهرا رهنورد

« مبانی نقد اسلامی هنر »

صحبت من در باره نقد اسلامی هنر است و نه نقد هنر اسلامی. اما چرا به این صورت؟ چیزی را که به تجربه در طول این سه سال پیروزی انقلاب خودمان دیدیم اینست که ما کلاً برای بررسی آثار هنریمان مبانی نقد نداریم. و تا موقعیکه مبانی نقد را به دست نیاورده باشیم، بنظر من موفق نخواهیم بود که آثار هنری خالص خلق کنیم یا آنها را بسنجیم که کدامیک از این آثار خالص ترند. حداقل من خودم بعضی وقتها که در حالت پذیرش ارائه آثار هنری هستم می بینم که خیلی از آثار هست که با معیارهای نقد اسلامی هنر پسندیده است که یا مطرح بشود یا در معرض دید و داوری قرار بگیرد اما چنین نمی شود.

و اما بسیاری از آثار بعد از انقلاب که چاپ نشر و ارائه شده وقتی آدمی آنها در محکهای نقد اسلامی قرار میدهد می بیند که زیاد در آن جای نمی گیرد. بهرحال من شخصاً معتقدم که دست یافتن به آن مبانی نقد اسلامی که اینها هم که من اینجا مطرح می کنم قطره ای است از یک دریا و خیلی ناچیز است یکی از اساسی ترین کارهای تئوری هنری ما پس از انقلاب است به ویژه آنکه ما هر چند از هنر استعماری سرمایه داری با همه نکبتی که داشت نجات پیدا کردیم - چون مطرح بودن آن عین روز روشن است ولی هنوز هم اشکال دیگر هنر کم و بیش خود را به هنر ما تحمیل می کنند.

واقعگرایی سوسیالیستی، مهلک ترین عارضه برای هنر اسلامی

سهمترین شکل هنر که الان تا حدودی حضور دارد و گهگاه خود را به هنر اسلامی ما تحمیل می کند واقعگرایی سوسیالیستی است. هنر معترض روشنفکران غریبه قبل از انقلاب که بعد از انقلاب هم هر چند با پایگاه اجتماعی کمی، ولی به خاطر پشتوانه های تئوریک زیادی که داشته کمابیش خودش

را حفظ کرده است. این مسأله البته مقداری هم زیر بنای اجتماعی دارد، چرا که اصولاً انقلابی هر چقدر که حقانیت بیشتری داشته باشند جنبه اجتماعی بیشتری دارند.

هر چقدر هم که حقانیت بیشتری داشته باشند تصاویر واقعی زیباتر و متعالی تری دارند. حالا هر مکتبی می خواهد باشد. هر مکتبی راهنمای این انقلاب می خواهد باشد، بهرحال این مسأله دو مشخصه دارد. واقعیتها تصاویر زیبایی دارند و به دلیل آنکه جمع هم انقلاب کرده جمعی هم هستند. در نتیجه بنظر من، با مطالعه ای که روی آثار هنری بعد از انقلاب داشته ام، واقعگرایی سوسیالیستی در حقیقت هنر انقلابی است، شگفت اینکه همین هنر انقلابی، برای هنر انقلاب اسلامی ما مهلک ترین عارضه است. عارضه ساده ای هم نیست. کشنده است و آن نقطه نظرهای متعالی را که هنر انقلاب اسلامی باید داشته باشد، از بین می برد.

آیه گرایی، نه واقعگرایی

من محوری ترین نکته و سببای نقد اسلامی هنر را در همین جا می بینم. در اینکه اثر هنری و شخص هنرمند باید که حتماً - همانطور که قرآن عزیز می گوید واقعگرا نباشد، بلکه آیه گرا باشد. چرا واقعگرایی که ما مدتهای مدید - البته الان دیگر کسی جرأت ندارد - ولی ما مسلمانها مدتها چماق غیر واقعگرا بودن را بالای سرمان داشتیم و مدام ما می خواستیم ثابت کنیم که نخیر - ما واقعگرا هستیم. (رنالیست هستیم، نه ایده آلیست).

ولی این شکل که قرآن کریم از ما توقع دارد جهان را ببینیم واقعاً، واقع بینانه نیست بلکه آیه بینانه است: یعنی از واقعه های موجود تقبی به ماوراءها زدن و هر واقعیتی را تبدیل به رمز و علامت کردن و دست به سکشفه ای با طیفی وسیع زدن تا در ماوراء واقعیتها، انواع و اقسام مفاهیم زیبا و متعال را کشف بکنیم، یعنی یک ناظر مسلمان.

هنرمندی که دست به مکاشفه میزند چشمش به تمام پدیده‌های خلقت محرم می‌شود و با ایسن چشم محرم است که می‌تواند آن تصاویری که که لازم است یک هنر اسلامی داشته باشد، جذب کند. من دست‌یافتن به آن نگاه آیه‌گرایانه راسخو عمده نقد اسلامی هنر می‌بینم. یعنی اگر هنرمندی اثری ارائه داد که تمام اشیاء بیجان در آن جان داشتند و تمام خشتهای خام به آئینه تبدیل شده بودند و توانست تصویری از پدیده‌های هستی به این شکل ارائه بدهد، بنظر من به آن جان‌هنر اسلامی دست پیدا کرده است.

چنانکه ما در این زمینه فقط مولوی را در اوج داریم که به این حالت رسیده. بهرحال بعد از این نکته یک مسأله بسیار مهم دیگری در هنر است که به آن اشاره می‌کنم، سنتها قبلش تعریفی از هنر ارائه می‌دهم. هر چند این تعریف بسیار جزئی است و لازم است بسط یابد، اما در حقیقت ما نمی‌توانیم در باره نقد اسلامی صحبت کنیم، مگر اینکه تعریف اولیه‌ای از هنر بدهیم، در غیر این صورت نمی‌توانیم بگوئیم که سبانی نقد اسلامی هنر چیست. ما بهرحال توافق داریم و معتقدیم که: برای انسان علاوه بر تمام مراحل آفرینشی که دارد، خلق دیگری هم هست و روح الهی در او وجود دارد. بنابراین برای تعریف هنر وقتی که در وجود انسان گوهری متعالی یا روح والاّئی وجود دارد که این از سرچشمه والاّتری منشاء گرفته، پس در حقیقت انسان دائماً به خاطر آن محرك درونی تشنه دست یافتن به اوج‌هایی است که نهایتش و متعالی‌ترین شکلش خداست.

هنر: تکاپوی بیرونی وجد درونی

با این درك اجمالی که همه‌مان از انسان داریم هنر ایده‌آل و در نظر اسلام در حقیقت تکاپوی بیرونی این وجد درونی است، یعنی اگر وجد درونی ما - که منشاء فطرت ماست دست یافتن به آن منشاء متعال خودش است، هنر ایده‌آل اسلامی نمود بیرونی این منطق روح و فطرت است. از اینجا مبنای اسلامی مسأله بیگانگی که یکی از محورهای اساسی در آثار هنری است، مشخص می‌شود. وقتی که هنرمند مسلمان می‌خواهد مسأله بیگانگی را مطرح کند چه چیز را در مقابلش می‌گذارد: هنرمند

در حقیقت از دیدگاه مسلمانها و به ویژه هنر هنرمندا جهان یک باغ مصفای معانی است که باید در این باغ وارد بشود و یک یک این معانی را بچیند تا به آن اعلاءترین و برترین معانی که دست یافتن به شناخت خدای بزرگ است برسد. مگر نه اینکه یکی از منشاءهای بزرگ هنر، وجد قلبی هنرمند است؟ اگر اینطور است کلا هیچ راه چاره دیگری برای هنر و به ویژه برای هنرمند مسلمان وجود ندارد، که قلبش برسد به آن وجد جهانی که دیدار خدا و دست یافتن به اوست در این دعای شعبانیه که امامان اینهمه روی آن تکیه کردند - سناجات شعبانیه - یک قسمت کوچکی از این دعا، دقیقاً همین نکته را اشاره می‌کند که ما سنتها از آن برداشت خاصی برای هنر می‌کنیم.

خدایا قلبی به من بده که وجد آن سرا به تو نزدیک کند. البته درباره بعضی چیزهای دیگر هم مثل زبان و گوش و سایر اعضائی که وسیله رسیدن به آن حقایق اند صحبت می‌کند که اینجا مورد نظر ما نیست. با آیه بینی که ما تکیه می‌کنیم که حتماً برای واقع بینی است و واقعیت یک پله است برای رسیدن به آن معانی مصفائی که پشتش وجود دارد، هنرمند بین خود و جهان، خویشاوندی حس می‌کند. همان خویشاوندی که قرآن کریم بارها و بارها اشاره کرده که: انسان در کنار سایر پدیده‌های خلقت عابد و مسلم و مسیح است. آیات بسیاری در این زمینه هست که به دوتایش اشاره می‌کنیم:

هر چه در آسمان و زمین است، بسوی خدا عبد و ار می‌آید. هر چه که در آسمان و زمین است تسلیم اوست. « یسبح الله ما فی السماوات وما فی الارض » هر چیزی که در آسمان و زمین است تسبیح خدا را می‌گوید. یک هنرمند آیه بین و آیه گرا در چنین حرکت مشترکی با پدیده‌ها سهیم می‌شود و اشیاء و پدیده‌ها و هستی برایش از حالت بیجان به حالت زنده تبدیل می‌شوند.

جمله ذرات عالم در نهان
با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمع ایم و بصیریم و خوشیم
با شما تا محرمان ما خاموشیم

یا نه؟ من از اینها سریع میگذرم چون هر کداسشان بحث مفصلی می خواهد.

مسأله « اسوه » یا قهرمان در آثار هنری اسلامی

یک نکته دیگر: مسأله شخصیت و قهرمان در آثار هنری است. ما چه سبائی برای شناخت آن شخصیت متعال خودمان داریم؟ گفتیم که الان واقعگرائی سوسیالیستی به عنوان یک عارضه خودش را تحمیل می کند و به تبع از انقلابی بودن تصاویری که داریم، هنوز در هنر ما وجود دارد. ولی اگر ما سبائی تئوری خود را تسلط کنیم نجات پیدا می کنیم و خیلی زود می فهمیم که چقدر در این زمینه انحراف داریم و خود متوجه نیستیم.

چه بسیار آثاری که در تلویزیون دیده میشود یا قصه هایی که می خوانیم - البته راجع به موسیقی صحبت نکنیم و گرنه مورد زیاد است - که واقعاً گرفتار این عارضه اند. در واقعگرائی سوسیالیستی « شخصیت » چنانکه متفکران و تئورسینهای هنر - ایشان می گویند حتماً باید دارای شاخص های اجتماع باشد. یعنی اگر، اجتماع را از این شخصیتها بگیریم هیچ اند.

اصولاً تعریف انسان در تفکر مارکسیستی در طبقه مفهوم دارد و خارج از طبقه او چیزی نیست و یک قهرمان در یک نوشته واقعگرای سوسیالیستی باید عام ترین مشخصات طبقه اش را در متعالترین شکلش داشته باشد، مثلاً یک کارگر انقلابی.

ولی شخصیتی که ما در آثار هنریمان ارائه می دهیم واقعاً بازتاب جامعه نیست چرا که برای انسان عنصر ویژه قائلیم. یعنی ما به مشخصات عام برای انسانها معتقدیم.

قرآن می گوید: انسان آزمند است، ضعیف است؛ مظلوم است، جهول است، کفول است، یعنی بعکس اینکه بگوئیم انسان کارگر، انسان سرمایه دار و اگر خواستیم اثری بنویسیم حتماً مشخصات عام طبقه کارگر را در وجود شخصیت خودمان قرار دهیم و خیلی برجسته اش که کردیم خیلی حماسی و انقلابی بشود، ما اینطوری برخورد نمی کنیم، بلکه برای انسان مشخصات عام داریم. و این مشخصات عام که این عیبها را که مطرح شد دارد - در عین حال

مارکسیست یا واتعگرای سوسیالیست برایش مشخص است که بیگانگی انسان در روند تولید اقتصادی برای دیگری است. وقتی تولیدی کردی که مالکش دیگری بود بیگانه میشوی، تنها می شود. برای هنرمند آگزیستانسیالیست هم تا حدودی مشخص است یا بیگانه در جامعه یا بیگانه در تن - لش طبیعتی که مثل انسان زنده نیست.

با آن تعریفی که از انسان و هنر داریم، بیگانگی که یک هنرمند در شعرش، نوشته اش، نقاشی اش تئاترش و تصاویر هنریش ارائه میدهد طبیعتاً در بیگانگی انسانی است که خویشاوندیش را بعنوان یک مسیح و عابد و مسلم با هستی درک و کشف نمی کند.

شاید این بنظر ایدئلیستی بیاید و بگوئیم مگر اثری که ما می خواهیم بنویسیم مثل یک قرآن است؟ ولی حقیقت مطلب اینست: مگر نه اینست که هنر از نظر ما هدف نهایی اش پیوند انسان با آن نیروی متعال و برتر است؟ پس در نتیجه حتماً باید هدف خداشناسانه داشته باشد. می شود برای رسیدن به این هدف متعال حتی از تضادهای اقشار طبقاتی گذشت، از بیماریهای روانی و اجتماعی گذشت ولی هر چه هست، هدف نهایی اینست که هنرمند از تمام گندابها و تالابها و دره های مخوفی که مسائل اجتماعی و روانی برایش ایجاد می کند عبور کند تا بتواند به آن نقطه متعالی که یک تفکر مذهبی به او ارائه می کند دست یابد. این تصویر هنری است که به او یاد میدهد چگونه به این نقطه متعال دست پیدا کند.

ویدین ترتیب، حتی بیگانگی در روند تولید اجتماعی برای دیگری حتی بیگانگی در یک نظام سیاسی منحط که طبیعتاً در آن نظام انسان بیگانه می شود، حتی بیگانگی در شرایط نامناسب اجتماعی اینها همه، نمودهایی است از آن بیگانگی اصلی که مطرح شد و آن فقدان وجود نظم الهی و توحیدی و تسبیحی و تصمیمی است، ما الان این چیزها را برای اینکه حالت تئوری صرف پیدا نکند بایسد واقعاً روی آثار بعد از انقلاب پیاده کنیم. و ببینیم که آیا اگر آثاری داشته باشیم که در آنها طرح مسأله بیگانگی بوده، چنین سبائی نقدی داشته

یک گوهر متعال هم در وجودش هست یعنی یک والاگرایی بر اساس «فحنا فیه من روحی» در وجودش وجود دارد و همچنین دارای فطرت است یعنی یک توان بالقوه و عام در تمام انسانها برای درک حقایق برتر وجود دارد، و همچنین این انسان وجودی در وجودش دست اندر کار است. البته خیلی جسارت می‌خواهد که ما بتوانیم اینها را در نقد هنری وارد کنیم ولی باید بکنیم.

خیلی جسارت می‌خواهد که ما در قهرمانان شیطان را وارد کنیم ولی خدا در قرآن آنرا وارد می‌کند و موسی دست به کاری می‌زند یعنی آن قبلی را که می‌کوشند و می‌گویند «ظلمتو نفسی» به خودم ظلم کردم، یعنی پیغمبر این ظلم را به خودش نسبت می‌دهد: «هذا من عمل شیطان» می‌گویند اینهم از کار شیطان.

برای ما که الان معتقدیم شخصیت خصوصیات عام جامعه‌اش را داشته باشد، جسارت است که وجود شیطان را در شخصیت قهرمانان بیاوریم، بهر حال ما چنین انسانی با چنین مشخصات عامی داریم.

اگر، این انسان بخواهد قهرمان بشود چه میشود؟ ما که برای او حصار طبقه را نگذاشته‌ایم. البته قشر بندی وجود دارد و در شخصیت موثر است مثلاً: مستضعف، و مستکبر، ولی آن مرحله بعدی است.

عنصر عقیده، سمیزه اسوه ما

قرآن کریم عامل ایدئولوژی یا عقیده را وارد می‌کند. بحثی طولانی راجع به قهرمان در تمام آثار هنری وجود دارد که عنصر ایدئولوژیک در شخصیت چه نقشی دارد؟ عنصر طبقه چه نقشی دارد؟ ولی قرآن کریم و آن نقدی که ما می‌خواهیم به آن دست یابیم چنین می‌گوید: «ان الانسان خلق فلوا الی مصدرالشر جزئاً اذا مصدرالخير منوا» عامل عقیده اینطور وارد می‌شود. قهرمان را به زمان خودسان مطرح کنیم، چون واژه قهرمان هم درست نیست، «اسوه» ما و نمونه والگوی ما کسی است که ضمن داشتن تمام مشخصات عام انسانی عنصر عقیده او را ممتاز می‌کند، یعنی این شخصیتش دیگر جامعه-

شناسی یا روانشناسی نمی‌شود. همه اینها در ضمن اینکه سوئر است، اما آن چیزی که او را «اسوه» می‌کند این مسلم‌ترین موجود است به خواسته‌های خدا، در میان افراد دوروبرش، مسلم‌ترین موجود است به منطقی تکوین و تشریح در وجودش. از طرف خدا.

اینها که من می‌گویم- چون در آثار هنری بعد از انقلاب دقت کرده‌ام، برای خودم خیلی ملموس است، نمی‌دانم می‌توانم منتقلشان کنم یا نه؟ آیا ما جسارت داشته‌ایم که بعد از انقلاب چنین اسوه‌هایی را در آثارمان مطرح کنیم.

دور شدن از واقعیت به دلیل نداشتن مبنای نقد کسی، تازگیها داستانی نوشته بود و آنرا به عده‌ای از خواهر و برادرهای مسلمان برای چاپ نشان داده بود. «اسوه» این داستان ساختگی نبود دقیقاً بچه‌ای بود در شرایط انقلاب ما و تمام کار-هائی که کرده بود در شخصیت او منعکس شده بود. بعد، یکی از این برادرها- که خودش هم دست‌اندر کار داستان بود- به دلیل نبودن ملاکهای نقد گفته است اینکه نمی‌شود، مگر می‌شود آدم هم فلان کار خوب را بکند هم خصوصیات بد را داشته باشد؟

اصل این داستان را آقای هاشمی رفسنجانی در یکی از نمازجمعه‌ها خواندند. بچه‌ای بوده داستانی که می‌خواست به جبهه برود. ولی کوچک بوده، قدش هم کوتاه، بوده و نمی‌بردندش. بعد او خیلی کارها می‌کند و سرانجام به این نتیجه میرسد که برود برف پارو کند و پولش را به رزمندگان بدهد. او نامه را عیناً نوشته بود که همین تبدیل به داستان شده بود. عجیب هم هست، فکرش را بکنید بچه کوچکی پارو بر دوشش می‌گذارد و میرود پشت باسهای بزرگ را پاروسی کند. چنین چیزی بنظر غیر عادی می‌آید ولی واقعیت دارد.

نداشتن مبنای نقد حتی واقعتهای عینی را هم برای ما غیر قابل شناسائی کرده است مثلاً ما جسارت اینرا نداریم که بگوئیم که حتی در اسوه‌هایی که شهید هم شده باشند شیطان فلان کار را در شخصیتش می‌کند. البته او مسلط شده، چون «اسوه» است

دیگر.

عامل مکتب جلویش را می گرفته است. جسارت نداریم این را وارد داستان کنیم و عین لغت شیطان را هم بیاوریم.

جسارت، انتقال امدادهای غیبی و ملائکه به آثار هنری

در نقد شخصیت و اسوه شیطان از عناصر مهم است، همچنانکه فطرت و آن مشخصات عام، که مطرح شد و این در عین حال می تواند تا آنجا بالا برود که دست به خرق عادت هم بزند. بخاطر اینکه خودش را پالوده و تزکیه می کند و می آید بالا. نکته دیگری که ما بعینه می بینیم و در قرآن هم مطرح می شود اینست که ما الان داریم معجزه را به چشم می بینیم. انقلاب ما پلی بوده بین ماده و معنا پلی بوده به جهان ملکوت و ما الان در حقیقت مقدار زیادی در عالم غیب به سر می بریم. عالم غیب در کشور ما آمده منتها نه در آن درجات اعلایش که خدا می داند و پیغمبران و روز قیامت هم پرده ها کاملاً بر می افتد. ولی در حقیقت وقتی که الان ما میرویم خوزستان می بینیم که هر کسی تجربه ای غیبی دارد، چه گروهائی که یا امام زمان را دیده اند یا نورش را، چه معجزات غیبی شده است پیروزی آزادسازی کل خوزستان درست یک شق - القمر بوده.

خلاصه مطلب، حقیقت، از ذهن بسیار جلوتر است. آن چیزها که الان موجود است خیلی بالاتر از آن چیزهاست که ما می توانیم با قلم و صفحش کنیم باید جسارت ورود غیب و ملائکه را در آثار هنری داشته باشیم. کما اینکه در دهه پنجاه، خیلی از مسلمانان این موضوعات را اصلاً در فکر خود و در نوشته های تئوریکمان هم وارد نمی کردند و وقتی خدا می گفت، ملائکه را به یاریشان فرستادیم راستش تفسیرمان از قضیه، مادی بود. حداقل من خودم چون این تجربه را نداشتم و آنقدر هم سوادش را نداشتم، اینها به این شکلی که الان واقعاً می بینم، برایم تبیین نشده بود.

ولی وقتی امام ما به سر بازهای اسلام می گوید شما کشورتان را بر بال ملائکه الله سوار کرده اید

این چیست؟ این نه یک تصویر ساده هنری است و نه بحث صرفاً مکتبی. مسأله از اینها مهمتر است نوشته های امام صرف نظر از جنبه های مکتبی و سیاسی و روحانی چون اینجا بحث هنری است - یکی از زیباترین نثرها و خالص ترین و سبنا دهنده ترین نثرها برای نقد اسلامی هنر است. آیا همین الان کدامان جرأت داریم که نوشته ای بنویسیم که ملائکه را در آن وارد کنیم و امدادهای غیبی را از حالت تئوریکش خارج کرده به تصویر برگردانیم. مثلاً واقعه ای که الان در کشورمان اتفاق افتاده و ما جسارت نداریم در آثارمان ظاهرش کنیم. به این ترتیب در زمینه سبانی نقد هنر می بینیم که بسیاری از مسائل وجود دارد که یا ما جرأت نداریم آنها را وارد آثارمان کنیم و یا هست و ما نمی توانیم ببینیمش و بعید بنظرمان می آید.

در این زمینه بحث محوری و مهمترین قسمت نقد اسلامی هنر مسأله آیه بینی است. نکته ای که یادم رفت اشاره کنم اینست که وقتی ما مسأله آیه بینی را در تمام نگرشهای دیگر بعنوان مهمترین ویژگی یک اثر هنری مطرح می کنیم به این معنی نیست که پدیده ها صرفاً به خدا اشاره کند، چون شک نیست که نهائی ترین اشاره شان به خداست و لسی مقصود اینست که پدیده ها ما را در طیف وسیع و عجیبی از دریافتها قرار بدهند که ما دائم از هر پدیده نقبی به پدیده ای دیگر بزنیم.

قالی، تصویرهایی از هنر توحیدی

بطور مثال من این نقش قالی را - که دقت زیاد رویش کرده ام مثال میزنم که یکی از اشکال خاص هنری ماست. واقعاً آن خونی که از سر پنجه بچه های یتیم و مسلول دهاتی ما به این نشه های قالی ریختند و هنوز هم تا جمهوری اسلامی بطور کامل برقرار نشود رنگ نقش قالی از رنگهای پاک گیاهی نیست، بلکه از خون دل است ولی منهای این موضوع، اگر به خود تصویرها بپردازیم تصویر های قالی یکی از شگفت ترین خصوصیات هنر اسلامی را دارد، چون در این تصویرها دائماً پدیده ها بهم دیگر تبدیل می شوند، برای اینکه به یک مفهوم نهائی تبدیل شوند.

یعنی یک حرکت توحیدی که در دستگاه خلقت به نقش قالبی تبدیل می‌شود. در نقش قالبی انسان به پرنده تبدیل می‌شود، پرنده به سرو و سرو به قوش. حالا بستگی به مشخصات اقلیمی دارد که چه عناصری را به قالبی بدهد چون قالبیها در هر جانی مقداری از عناصر خاص محیطی شان را می‌گیرند - هر چند که بهرحال فضا کاسلا اسلامی است خارج از این قضیه، پدیده‌ها دائماً بهم‌دیگر تبدیل می‌شوند و در نهایت متوجه یک هدف مشترك می‌شوند.

همین حالت که به تصویر برگشته است در قرآن کریم هم هست. مثلاً به ما می‌گوید با دیده عبرت نگاه کن که این دانه گیاه که الان می‌بینی باران آمد و جوانه زد و رشد کرد و نمو کرد. شاداب شد و بعد زرد شد، خاك شد، توهم آخر و عاقبت همین است یعنی پدیده‌ها را در چنان طیف وسیعی قرار میدهد و آنچنان تغییر و تبدیل می‌کند که به هدف نهایش که خدا و آخرت است برسد. اینکه ما می‌گوئیم آیه‌بین بشویم اینطور نیست که پدیده‌ها فقط رمز و علامت بشوند تا ما خدا را بینیم. بلکه برای اینست که ما را از آن طیف عظیم تبدیل و تغییرها که نهایتاً متوجه شناخت خدا می‌کند، چون از نظر ما همه کارها باید به آنجا برسد که ما متوجه خدا بشویم. تا از این بیگانگی عظیم نجات پیدا کنیم و به وصل برسیم همانکه سواوی می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
وز جدائیها شکایت می‌کند

خلاصه آن جوهر متعالی که درون ما وجود دارد به آن سر منشاء اش برسد و هنر آخر و عاقبتش هم همین است.

بهرحال شعری از مولوی را می‌خوانیم که از پدیده‌ای کوچک به مفاهیم بالارسیدن را چگونه مطرح کرده. مولوی یک دانه گیاه را می‌بیند - چون واقعگرایی سوسیالیستی را بعنوان عارضه هنر خودمان مطرح کردم، بگویم که همان دانه گیاه را وقتی یک هنرمند مارکسیست می‌بیند، چون منشاء زیبا - شناسی از نظر آنها طبیعت است مثلاً آنرا دارای

زیبائی می‌بیند و چون از نظر او درك زیبایی در روند کار تولیدی بوجود می‌آید - شاید این را وسیله‌ای بداند که در طی کار کردن روی آن و کشاورزی کردن با دانه گیاه بشود و در این روند احساس زیبایی هم بدست آورد، ولی مولوی ما اینرا می‌بیند چون آیه‌بین است نه واقع بین.

به روز حشر چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا رنج این جهان باشد
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرسد
چرا به دانه انسانان این گمان باشد

یعنی درست همان سیر نگاه کردن کسه قرآن به ما داده است. از یک دانه گیاه رسید به انسان و انسان تبدیل شد به همان دانه که در آن هستی بعنوان یک بذر کاشته میشود و در آخرت برانگیخته می‌شود و خلاصه به نهایت وجودش میرسد (چه انحطاط و چه کمال) محور تمام قسمتهای نقد اسلامی هنر، آیه‌بینی است. در واقع نقد اسلامی هنر تحلیل آیه‌نگری است در هستی، چه در شخصیت مطرح بشود چه در زمان، چه در مسأله بیگانگی و چه در اسوه و غیره.

از انتقادات هنرمندان غربزده و واقعگرایی سوسیالیست
نهراسیم

نتیجه‌گیری و کوتاهش کنیم. هنرمند مسلمان باید با کمال جسارت دست به وارد کردن مبانی هنر اسلامی در اثر هنری بزند و در این زمینه قطعاً هنرمندانی که در نظام سابق استخوان خرد کرده‌اند و بعضی‌هایشان واقعاً هنرمندند از آنها انتقاد می‌کنند این هنرمندان هر چند منحرف‌اند ولی بهرحال هنرمند اند. یعنی به دقایق ظریفی از هنر دست پیدا کرده‌اند که آدم وقتی آثارشان را می‌بیند حسرت می‌خورد من، خودم چند وقت پیش یکی از نوشته‌های هنرمند های زمان طاغوت را که البته آن جوری هم طاغوتی نبوده چون هنوز هم هست و در نرفته - خواندم و دو روز بعدش سرخ شدم، به بخاطر اینکه این از تبا شدن استعداد انسان حکایت می‌کند که در این نظام منحط چه بلائی سر انسانها می‌آوردند. من حسرت خوردم چون یک اثر از نظر نکات هنری یک اثر بسیار غنی و زیبا نوشته بود ولی فقط برای

کثیف کردن چهره انقلاب اسلامی.

بکند. اینها ما را زیر بار انتقاد می گیرند و اتفاقاً همین هم تا حدودی باعث شده که ما آن جسارت را نداشته باشیم که این چیزها را وارد آثار خودمان بکنیم. و با صراحت دست به انکشاف بزنیم، دست به مکاشفه بزنیم. دست به وارد کردن مبانی آثار غیر ملموس در آثارمان بزنیم اینها ما را زیر ذره بین نقد قرار می دهند البته آنها که صبر و تقوا دارند تحمل می کنند.

انقلاب اسلامی، هنرخاص خودش را می دهد همانطور که قسمت اعظم این انقلاب با اسادهای غیبی بوده، همینطور که درهای غیب و یاران غیب به سرزمین ما باز شد و می ریزد و می بسازد و اگر هنر انقلاب ما این خصیلت را نداشته باشد قطعاً هنری تهی خواهد شد و خیلی که زحمت بکشد می شود هنر واقعگرایی سوسیالیستی جمع گرایانه و فقط مبانی جامعه شناسی در آن وارد می شود و بعد هم سیمیرد واز بین میرود و آنچه که بجا می ماند تلخکامی و رنج و نفرین است مسلمان است به هنرمندان و متفکرانی که جسارت نداشته اند مبانی تفکر خود را تبدیل به تصویر کنند. انشاء الله که هیچکدام از هنرمندان ما چنین نشوند.

یعنی، تمام هنری که یک هنرمند و نویسنده می تواند داشته باشد - با تمام دقایق و زیبایی های همکار گرفته شده بود ولی در جهت شیطان. و این واقعاً برایم حسرت آور بود که این استعداد در خدمت انقلاب اسلامی چه کارها می توانست بکند. البته بزودی هنرمندان مسلمانمان خیلی بهترش را هم انجام می دهند و جسارت هم خواهند داشت اما این را می خواستم بگویم که هنرمندانی که در نظام طاغوتی استخوان خرد کرده اند استخوان زیر دقایق هنری البته نه زیر مظالم رژیم سابق - هنرمندان مسلمان باید این جسارت را داشته باشند که از او انتقاد بشود - اگر شیطان و ملائکه و قضا و قدر - که باز هم یکی از محوری ترین مبانی نقد اسلامی هنر است و قرآن در این زمینه قصه هایی که دارد یکی از محورهای این قصه ها طرح قضا و قدر الهی در قالب تصویر است - ما وقتی اینها را وارد کنیم هم از طرف هنرمندان غربزده و هم از طرف هنرمندان واقعگرایی سوسیالیست که هنوز اسید دارند که طبقه کارگر در ایران دست از اسلام بکشد و انقلاب سوسیالیستی و بعدش کمونیستی

